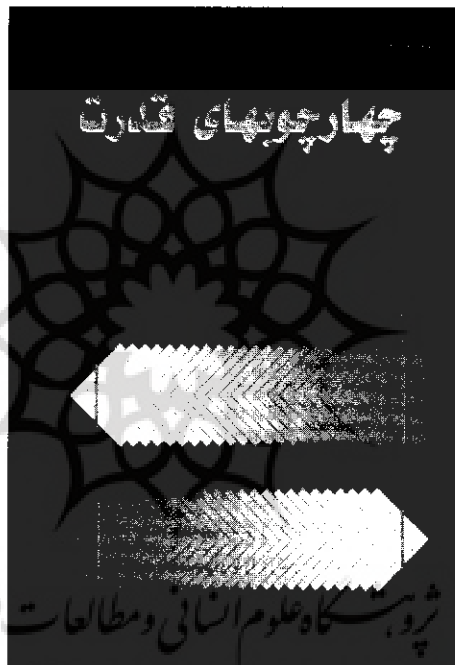


تبارشناسی مفهوم قدرت



○ چارچوب‌های قدرت
○ استوارت آر. کنگ
○ مصطفی یونسی
○ پژوهشکده مطالعات راهبردی
○ ۱۳۷۹، ۴۶۸ صفحه

○ سیدحسین ولی پور زرومی
پژوهشگر مرکز تحقیقات استراتژیک

چکیده:

این کتاب تا حدودی توانسته است جای خالی مباحث قدرت را در ادبیات سیاسی موجود پر کند. روش نویسنده، برگرفته از روش تبارشناسی میشل فوکو است. او به دو خط سیر «استمرار» و «عدم استمرار» در تبارشناسی مفهوم قدرت توجه دارد. در خط سیر اول که با هابز آغاز می‌شود، برداشت «علی» و «عاملیتی» از مفهوم قدرت، اساس اتکانه‌های موجود در نظریه‌های سیاسی است. در این برداشت، قدرت به عنوان مفهوم عام و دارای انسجام تصور می‌شود و نظریه‌پردازان قدرت نیز به عنوان «مقتن قدرت» مطرح‌اند.

خط سیر دوم از ماکیاوول شروع می‌شود و به اندیشه‌های فوکو و سایر اندیشمندان پست‌مدرنیست منتهی می‌شود. در این برداشت، ساختار علی و عاملیتی گذشته مورد سؤال قرار می‌گیرد و دیدگاه گسست معرفتی نوگد جایگزین آن می‌شود. نظریه‌پردازان این حوزه، خویششان را تنها «مفسر قدرت» می‌دانند و نه «مقتن قدرت».

مقدمه

اولین گام برای شناخت هر علمی، تبیین و تعریف مفاهیم کلیدی آن است. عدم دقت در شناخت مفاهیم می‌تواند هزینه‌ها و انرژی‌های فراوانی را به هدر دهد؛ ضمن اینکه نتایج آن برای یک جامعه راهبردهای غلطی را نیز به ارمغان آورد. در مباحث علوم سیاسی، مباحثی چون امنیت ملی، توسعه سیاسی، حاکمیت، قدرت... از مفاهیم کلیدی محسوب می‌شود. علت این مباحث همچون سایر علوم جدید از سوی غرب و تمدن جدید برخاسته است.

مفهوم قدرت نیز بیش از هر کجا در تمدن غرب شکل گرفته است. تکامل تبیین و نظریه‌پردازی اندیشه‌های سیاسی (من جمله بحث قدرت) در غرب بیش از هر چیز حاصل دوران پس از رنسانس در تمدن اروپایی است. به عبارت دیگر از زمانی که جنبه کلیسا محوری از سیاست اروپایی کنار گذاشته شد و انسان‌محوری جایگزین آن گردید اندیشه‌های سیاسی نیز وارد مجادلات بی‌پایان گشتند. حاصل این مجادلات،

ماکیاول فردی است که به علت ماهیت بی ثبات سیاسی موجود از خدمت دولتی منصرف شده است؛ از این رو نه در مقام قانونگذاری مطمئن و قابل اعتماد بلکه به مثابه کاوشگری مردود در خصوص قدرت دست به قلم می برد

در یک مطالعه تطبیقی باید گفت که هابز بر انگاره‌های علیت تأکید می کند و آن را محور قرار می دهد و ماکیاول بر استراتژی و سازمان انگشت می نهد

به صورت خلاصه مطرح شده است.^۱
الف - محتوای کتاب

آرکلاگ در یک تقسیم‌بندی گویا دو نوع خط سیر «استمرار» و «عدم استمرار» را در تبارشناسی مفهوم قدرت شناسایی می کند. خط سیر نخست با هابز آغاز و بالوکس پایان می پذیرد. در این خط سیر افرادی چون مارکس، راسل، وبر، پارسونز، رانگ، نیوتن، گینز، هانا آرنهت، رابرت دال، بچراچ و باراتز و... قرار می گیرند و «خط سیر دوم» با گسست معرفت‌شناسی میشل فوکو آغاز و در گفت‌وگوهای «فرا - ساختارگرایان» «فرا - مارکسیست‌ها» و «فرا - مدرنیست‌ها» مدلول‌های مختلف به خود می گیرد. [ص ۱۲]

در «خط سیر اول» پیش‌کسوت نظریه سیاسی در قرن هفدهم (هابز) به علوم اجتماعی اواخر قرن بیستم اتصال پیدا می کند. در واقع در اینجا از هابز تا لوکس، عنصر محوری فهم دوره مدرن از قدرت فرض شده است. «خط سیر دوم» به دوره جدید از فهم قدرت که عمدتاً در افکار شخصی چون فوکو نمود پیدا کرده و روایت منسجم گذشته را زیر سؤال می برد مربوط می گردد. تا قبل از تعابیر خط سیر دوم به نظر می رسد که مباحث قدرت از انسجام نسبی برخوردارند. در واقع برداشت «علی» از قدرت به عنوان برداشتی که قدرت را مفهومی عام و مشترک می دانست بر نظریات سیاسی حاکم بود. این برداشت در دوران اخیر با تأکید بر وجه ایجابی بودن قدرت (نه

شکوفایی فلسفه سیاسی غرب و مباحث سیاسی آن بوده است. در مطالعات سیاسی ایران فقط چند سالی است که بحث مفاهیم من جمله مفهوم قدرت مورد کنکاو قرار گرفته است.^۱ حاصل این توجه تألیف یا ترجمه کتب معدودی در زمینه قدرت و مسایل آن بوده است.^۲ در این میان جای کتابی که به نوعی سیر تحولی مفهوم قدرت را در غرب به صورت کامل نشان دهد خالی بود. کتاب استیون لوکس، تحت عنوان «قدرت فرانسائی یا شرّ شیطان» مجموعه مقالاتی است که توسط اندیشمندان برجسته در زمینه قدرت به نگارش درآمده است ولی کمتر به تبیین این مفهوم بصورت مطالعه مقایسه‌ای می پردازد. فقط مقاله خود استیون لوکس در این کتاب تا حدودی به این بعد اشاره دارد. کتاب «قدرت» برترند راسل نیز تماماً تأسیس گر است تا تبیین گر. این کتاب نظریات خود راسل را در زمینه قدرت به نمایش می گذارد. در میان تألیفات داخلی نیز کتاب مهدی مطهری‌نیا تحت عنوان «تبیین نوین بر مفهوم قدرت در سیاست و روابط بین الملل» خواننده را تا حدود زیادی به مفهوم قدرت در میان اندیشمندان غربی آشنا می کند ولی نسبت به برداشت‌های جدید قدرت بی‌اعتناست. اخیراً کتاب ارزشمندی تحت عنوان «قدرت، دانش و مشروعیت در اسلام» توسط داوود فیروزی به نگارش درآمده است که از دو بعد قابل تحسین است. بعد اول به علت مطالعه موردی بودن بحث کتاب است که تا به حال متأسفانه کمتر در اندیشه سیاسی موجود در ایران به آن توجه شده بود. بعد دوم به علت روش اتخاذ شده مؤلف است که در نوع خود یک نوآوری است. آقای فیروزی در این کتاب با استمداد از نگرش فوکو در رابطه با مسئله «دانش و قدرت» سعی کرده ساختار سیاسی دوره میانه اسلام (سده سوم تا هشتم هجری) را مورد تحلیل قرار دهد.

با توجه به این سابقه محدود پژوهشی در زمینه مفهوم قدرت، ترجمه اثر ارزنده استوارت. آرکلاگ تحت عنوان «چهار چوب‌های قدرت» کار ارزشمندی است که می‌تواند تا حدودی نیازمندی‌های جدید مطالعات سیاسی ما را پاسخگو باشد. متأسفانه علاوه بر ضعف پژوهشی در زمینه مفاهیم سیاسی، سیستم‌های دانشگاهی ما نیز چندان روزآمد نیستند. در حوزه مسایل اندیشه سیاسی و مبانی سیاست بیشتر به سطح کلیات بسنده می‌شود و این مسئله مخصوصاً در واحد درسی «نظریه‌های جدید در علم سیاست» بسیار مشهود است. مخصوصاً اینکه در اینجا دانشجویان ما عمدتاً با اندیشمندانی آشنا می‌گردند که حداقل دو یا سه دهه از عمر اندیشه‌های آنها گذشته است. در این راستا کتاب حاضر با بررسی آثار اندیشمندانی مربوط به دهه‌های گذشته و نیز دو دهه ۷۰ و ۸۰ می‌تواند روشنگر باشد.

قبل از ورود به بحث محتوای کتاب لازم است یادآوری شود که در ابتدای کتاب مقدمه ارزشمندی تحت عنوان «درباره کتاب حاضر» به قلم دکتر محمدرضا تاجیک به نگارش درآمده است که به محور قدرت و مخصوصاً بعد چهارم و فوکویی آن اشاره شده است. همچنین در این مقدمه بحث قدرت از دیدگاه اندیشمندان مختلف و نیز از دیدگاه هرمنوتیکی

فقط سلبی بودن آن) توسط فوکو و پیروان او مورد چالش قرار گرفت. در برداشت جدید دیگر ساختار روایتی گذشته مورد قبول نیست.

درباره هابز و ماکیاولی و ارتباط آنها با این دو خط سیر می‌توان به دو سنت غالب و مغلوب در عرصه تحلیل قدرت اشاره کرد. سنت غالب همان سنت هابزی است. «با آنکه هابز یک قرن دیرتر از ماکیاول وارد صحنه شد، استعاره‌های او پیش از تمسک همیشگی ماکیاول بر قیاسهای نظامی، با روح نوگرایانه پروژه جدید علمی همخوانی داشته و آن را نشان می‌دهد» [ص ۵۱-۵۲] البته پروژه علمی نیوتن اعتماد فکری لازم را برای هابز فراهم کرده بود. ضمن اینکه در خدمت پادشاه و خادم قدرت و کشوری بود که تا حدود زیادی سرنوشت آن مشخص بود و این مسئله در نظریه‌سازی وی و ایجاد روابط علی و انسجام درونی میان پدیده‌ها مؤثر بود [ص ۹۳] ولی برعکس برای ماکیاول چنین چیزی وجود نداشت. وی فردی است که به خاطر ماهیت بی‌ثبات سیاسی موجود از خدمت دولتی منصرف شده است. از این رو نه در مقام قانونگذاری مطمئن و قابل اعتماد بلکه به مثابه کاوشگری مردود در خصوص قدرت دست به قلم می‌برد. افزون بر این در فلورانس به آن میزانی که برای تأمل در مورد کنش استراتژیک (مورد توجه ماکیاول) انگیزه وجود داشت برای قراردادهای اجتماعی موجود نبود. [ص ۹۴] «تفسیر جدید ماکیاول از قدرت محتوای خود را از جهان سیاسی دریافت می‌کند که بی‌ثبات، قطعه قطعه، پرتسپیه و توهمی است». توهم و خیال را کمتر می‌توان با روش علمی دقیق، از بین برد. [ص ۹۵].

در یک مطالعه تطبیقی باید گفت که هابز بر انگاره‌های علیت تأکید می‌کند و آن را محور قرار می‌دهد و ماکیاول بر استراتژی و سازمان انگشت می‌نهد. در بحث هابز حاکمیت و اجتماع محوریت خاصی دارد در صورتی که ماکیاول از آن می‌گذرد. هابز و جانشینان وی را بعنوان «مقتن» قدرت لقب می‌دهند در حالی که ماکیاول و پیروان آن را بعنوان مفسر قدرت مطرح می‌کنند. وی تنها به منظور تفسیر استراتژی‌های قدرت (نه قدرت یکپارچه و اصول مند) دست به نگارش زد. ماکیاول براساس معیار «با من» حتی قبل از دوره تجدید فردی پسامدرن بود. روش ماکیاول که براساس آن مسایل استراتژیک، محلی و عملی مورد توجه خاص بود در اندیشه‌گران معاصر همانند گراهامی، کلاو و موفه و بیشتر از همه فوکو جذابیت ویژه‌ای پیدا کرد. با این حال پروژه هابزی در دوران مدرن تسلط کامل دارد. مدل مکانیکی کلاسیک وی در باب قدرت که براساس آن قدرت مستقیماً قابل مشاهده و اندازه‌گیری است تسلط بی‌چون و چیرایی را بر اندیشه‌گران دوران مدرن قدرت داشته است. در برابر آن، دیدگاه ماکیاول نمایانگر شیوه نگرش هر چند منزوی به قدرت است که شاید در زمانه و عصر فرضی پسامدرن بیش از طرح نوگرایانه‌ای که شالوده‌اش را هابز پی ریخته موضوعیت داشته باشد.

میراث مهم هابز برای پیروان خود توجه اساسی و همیشگی وی به نظم سیاسی است. آن چه که برداشت هابز

گیدنز برخلاف لوکس که سعی داشت

رابطه میان قدرت و ساختار را

دیالکتیکی بداند، سعی دارد رابطه

بین آن دو را بر اساس ثنویت،

یعنی نفوذ قدرت و ساختار در یکدیگر

بازسازی کند

است ولی در دیدگاه فوکویی پراکندگی قدرت در تمامی سطوح جامعه خصلت زاینده‌گی و فاعلیت دارد.

در مدل دال به جهت اتخاذ روش کمی شاهد چشم‌پوشی و انکار برخی از مسایل مهم و عمده برای تحلیل قدرت هستیم. دو جنبه مهم (آشکار و پنهان) در مدل صوری قدرت حل نشده باقی مانده‌اند. این روش باعث می‌شود تا به برخی از عواملی که جامعه انسانی را ممکن می‌سازد کم‌توجهی گردد. مدل وی نسبت به مفهوم کاملاً ذهنی و سنجش‌ناپذیری نظیر نیت بدون جواب می‌ماند. «نیات عامل» یا قصد فاعل قدرت در مدل دال جایی ندارد. اما نویسندگانی چون وبر، راسل و رانگ سعی کرده‌اند به این مسئله توجه داشته باشند. آنها نیت را به عنوان ابزار مفید قدرت در نظر می‌گیرند.

در کتاب راسل بر اهمیت باور برای مقوله قدرت تأکید بسیاری شده است. وی نمود این مسئله را در قدرت‌یابی پیامبراکرم (ص) از طریق باور مسلمین به اسلام به عنوان شاهد می‌آورد. علاوه بر سه متفکر یاد شده بچراچ و بارانتز نیز به چهره دوم قدرت توجه نموده‌اند. این دو اندیشمندان افراد کلیدی بحث قدرت نیت در کتاب کلک می‌باشند. این دو انتقادات جدی و اساسی به چارچوب‌های دال وارد ساختند و معتقد به چهره‌های دیگر (علاوه بر چهره واقعی و عینی) از قدرت هستند. این چهره در مسئله «عدم تصمیم‌گیری» نمود پیدا می‌کند. [ص ۱۶۰] بر طبق این اصل، قدرت نه تنها در انجام گرفتن کارها بلکه در تضمین عدم وقوع حادثه نیز ظاهر می‌گردد. مطرح کردن دو چهره بودن قدرت پیش‌زمینه گسترش آن به ابعاد سه‌گانه در نزد استیون لوکس شد. به نظر لوکس در عین حال که دال به رفتار عینی پدیده‌ها توجه داشت و بچراچ و بارانتز نیز به مسایل درونی‌تری چون التفات و نیت و فقدان تصمیم‌گیری توجه کردند ولی از یک بعد اصلی قدرت غافل گشتند و آن بعد ارزشی عمل قدرت می‌باشد. در نزد لوکس رفتار قدرتی، منطبق با منافع واقعی افراد می‌باشد و منافع واقعی نیز بسته به این که فرد از نظر گرایش سیاسی چگونه باشد، فرق می‌کند. «به نظر وی بسته به آن که فرد لیبرال، اصلاح‌گر یا رادیکال باشد برداشتش از منافع واقعی فرق می‌کند.» [ص ۱۷۶] در واقع نسبی‌گرایی اخلاقی، کانون مدل سه‌بعدی لوکس از قدرت است. می‌توان گفت مبنای نظریه‌پردازی سه‌بعدی لوکس نوعی کانت‌گرایی «ناقص» بود که براساس اخلاق مسؤلیت استوار می‌باشد.

در نظر لوکس قدرت زمانی مفهوم پیدا می‌کند که جبر ساختاری پایان یافته باشد. وی با میان کشیدن بحث ساختار تلاش داشت به نوعی تنش موجود میان برداشت‌های عملیاتی از قدرت را با قدرت ساختاری حل نماید ولی در این راه موفق نبود. برخلاف وی گیدنز تلاش کرد تا بر ثنویت‌گرایی این دو اصطلاح غلبه نماید و این بحث را نه بر اساس تضاد میان آن دو بلکه بر مبنای وحدت، مجدداً مفهوم‌سازی کند. وی وحدت جدید را «ثنویت ساختاری» می‌نامد. [ص ۲۳۴]

گیدنز با نقد خود از نظریه ساختارگرایی پارسونز اولین حضور خود را در مقوله مباحث قدرت اعلام می‌دارد. گیدنز برخلاف لوکس که سعی داشت رابطه میان قدرت و ساختار را

نزد فوکو دانشی که برای سازماندهی و

تشبیه بازنمایی‌ها در اشکال تاریخی

به کار می‌رود، دستاورد قدرت است

بحث برای اندیشه‌گران معاصرین چون دال این بود که پدیده‌های التفاتی (همانند باور و نیت) را نمی‌توان جزء علل دانست.

مدل دال در تحلیل قدرت در واقع یک روش علمی - رفتاری است که در پاسخ به روش‌های سست و نادقیق نظریه‌نخبگان ارایه گردیده است. نقد دال بر نظریه نخبگان حاکی است که دغدغه وی عمدتاً از بابت روش می‌باشد. در روش دال با محور قرار گرفتن مقوله دقت تلاش می‌گردد تا از طریق اندازه‌گیری، قدرت محاسبه شود. در این روش شاخص‌های قدرت از طریق پاسخ‌هایی که مردم به آن می‌دهند (اجتماع سیاسی) اندازه‌گیری می‌شود. لذا چگونگی اعمال انجام‌دهنده کار چندان مورد توجه نیست. همانند هابز در اینجا نیز شاهد هستیم که دال دیدگاهی مکانیکی و رفتارگرایانه درباره جهان دارد.

همانطوری که گفته شد محور مطالعه قدرت در نزد دال اجتماع سیاسی است نه فرد حاکم. این مسأله تمرکز مقوله «جماعت» را در دیدگاه کثرت‌گرایان نشان می‌دهد که حاصل نقادی‌های دال و پیروان وی از روش‌ها، ارزش‌ها و یافته‌های محققان نخبه‌گرا است. [ص ۱۰۶] تمرکز آنها به بحث جماعت و اجتماع سیاسی باعث پدیداری مکتب کثرت‌گرایی شد. به اعتقاد این گروه «قدرت در بین توده عظیم مردم منتشر و پراکنده، یا در تصمیم‌گیری‌های عینی و ملموس قابل مشاهده است» [ص ۵۹] باید توجه داشت که این پراکندگی قدرت با آنچه که بعداً در آراء فوکو و پسامدرنیسم می‌بینیم فرق می‌کند. در اینجا بحث چگونگی قرار گرفتن قدرت مطرح می‌باشد که در پراکندگی موجود میان توده مردم قابل مطالعه

را در این خصوص ممکن ساخت ظهور قدرت دولتی واحد و جدید بود که کنترل واحد ژئوپلیتیک و برخوردار از وحدت مذهبی و فرهنگی را در دست داشت. در نظم سیاسی موردنظر هابز بدن هر انسان به صورت بالقوه بخشی از پیکر پادشاه تعریف می‌شد. [ص ۸۹] برای پیروان وی این نظم سیاسی تعبیرهای گوناگونی داشته است. در نظریه کثرت‌گرایی، اجتماع سیاسی (نظم سیاسی) یعنی سوزده‌های دارای حاکمیت که در قالب گروه‌های همسود ساماندهی می‌شود. برای نظریه‌پردازان نخبه‌گرایی، گروه‌های نخبه خالق این نظم می‌باشند و برای نظریه‌پردازان ساختارگرا یا هژمونی طبقاتی، اجتماع سیاسی را به سادگی می‌توان به بازتولید ایدئولوژیک هژمونی طبقاتی یا آگاهی کاذب ترجمه کرد. نظم سیاسی و اجتماع سیاسی در تمامی موارد بالا حاصل کارکرد قدرت می‌باشد. جدای از این اشتراک کلی، پیروان هابزی در مورد ماهیت قدرت و اصالت و درستی آن اختلاف‌نظر دارند. [ص ۹۹-۹۸]

در برابر این تفسیر کلی از اجتماع و نظم سیاسی، دیدگاه «کلک» (نویسنده) و «با من» وجود دارد که تا حدود زیادی «کنترل مستقیم» موجود در قدرت و نظم سیاسی یاد شده را مورد چالش قرار می‌دهد. به اعتقاد کلک شاید اجتماع و نظم سیاسی در وادی گمیشناخت که عرصه تماس و گفت‌وگو رود و مستقیم است قابل دوام باشد ولی در جهان امروز که سازمان‌های بزرگ و پیچیده به شکل روزافزون بر دولت سلطه می‌یابند دیگر نمی‌توان چندان دم از «کنترل مستقیم» زد. «با من» نیز موضوع «انضباط» را برای ایجاد نظم مطرح می‌کند. انضباط در مقایسه با «کنترل مستقیم» باواسطه‌تر، رسمی‌تر و رایج‌تر می‌باشد. از طریق انضباط می‌توان توده جمعیت را که در بیرون از اجتماع سیاسی قرار دارند سازماندهی کرد. به اعتقاد وی (برخلاف دیدگاه هابزی) حاکمیت برای مدت طولانی نتوانست محور عملی قدرت قرار گیرد. در طول قرن نوزدهم، پروژه عقلانی کردن قدرت، باعث شد تا قدرت در اختیار همه اتباع و دور از هرگونه مرکز واحد و بلامنازعی قرار گیرد. [ص ۱۰۱-۱۰۰]

محور مباحث آینده کتاب اندیشمندانی هستند که عموماً در دوران نیمه دوم سده بیستم نظریه‌پردازی کردند. رابرت دال اندیشمند کلیدی فصل سوم کتاب می‌باشد. «مدل صوری» رابرت دال در غالب کلی «مدل عاملیت» مورد تحلیل قرار می‌گیرد. در اینجا نویسنده به نوعی پیوند نامرئی میان مدل علی هابز از یک طرف و مدل عام و متعارف «عاملیت» از طرف دیگر برقرار می‌کند. قبل از دال، جان لاک نیز به نوعی دیدگاه علی هابز را در آثار خود به نمایش می‌گذارد. وی رابطه میان حاکمیت و مردم را در قضیه قدرت به «نمایش علت و حرکت به وسیله برخورد توپ‌های بیلیاردی» تشبیه می‌کند. به عبارت دیگر مردم افرادی هستند که همچون توپ‌های بیلیارد با نیازها یا ترجیحات به این طرف و آن طرف برده می‌شوند. [ص ۱۰۸] هیوم نیز منتهای سعی خویش را به کاربرد تا بازنمایی علی جهان را در قالب هستی‌شناسی عاملیت تعبیر کند. [ص ۱۱۱] در این دیدگاه علت را برحسب تعابیری کاملاً مستقل از معلول باید شناسایی و توصیف کرد. نتیجه این

دیالکتیکی بدانند، سعی دارد رابطه بین آن دو را براساس ثنویت، یعنی نفوذ قدرت و ساختار در یکدیگر بازسازی کند. گیدنز با اقدام ترکیبی خود سعی دارد بر اختیارگرایی (عاملیت انسان آگاه و آزاد) یا جبرگرایی (تمرکز بر محوریت‌های ساختار) شدید غلبه نماید. در برابر این ثنویت‌گرایی، گیدنز با طرح «ثنویت ساختار» دو جنبه تولید و بازتولید را بر روی هم انطباق می‌دهد. عاملیت انسانی، ساختارهایی را به وجود می‌آورد که در یک فرایند مستمر، زمینه‌ساز شرایط بازتولید این نوع عاملیت می‌گردند (۴۷-۲۴۶). «کلید» «ثنویت ساختارها» افراد عامل‌اند که از نظم سلطه تصویربرداری کرده و آن را بازتولید می‌کنند. دو شخصیت یاد شده در تحلیل‌های اخیر یعنی استیون لوکس و آنتونی گیدنز به ترتیب دانشمندان کلیدی مباحث فصول پنجم و ششم می‌باشند. وجه مشترک میان لوکس و گیدنز با دال و به طور کلی هابز و پیروان وی، پیروی از برداشت علی از قدرت می‌باشد.

برخلاف آنها میشل فوکو و پیروان وی دیدگاهی انقلابی در خصوص قدرت عرضه داشتند که محور مباحث فصل هفتم کتاب است. نویسنده آنها را در زمره پسااختارگرایی مورد بررسی قرار می‌دهد. تعبیر پسااختارگرایان از قدرت از روش و بیئت کلی آنها جدا نیست؛ بیئتی که متکی بر کردار گفتمانی است. کلیه کردارهای گفتمانی، مخصوصاً بنا بر تفسیر فوکو، ویژگی تاریخی دارند. بازنمایی‌ها در اینجا لزوماً ثابت نمی‌باشند، بلکه از قانون کلی دگرگونی و تحول پیروی می‌کنند. با متفاوت شدن اصطلاحات و تعابیر، معانی نیز دچار دگرگونی و بازنمایی می‌شوند. از این رو قدرت در تلاش به منظور تثبیت یا راهسازی و تغییر روابط خاص بازنمایی معنا وجود دارد. [ص ۲۶۴]

نزد فوکو دانشی که برای سازماندهی و تثبیت بازنمایی‌ها در اشکال تاریخی به کار می‌رود، دستاورد قدرت است. فوکو علاوه بر تأکید بر دانش‌زدایی قدرت به بحث مقاومت در برابر قدرت نیز جایگاه ویژه‌ای می‌بخشد. این مقاومت مخصوصاً در دوران دولت‌های مدرن و اهمیت یافتن قدرت انضباطی جایگاه بالایی پیدا می‌کند. در بحث قدرت همانطور که در ابتدای این بررسی به آن اشاره شد فوکو و پیروان وی به نوعی در جهت‌گیری دومی قرار دارند که در رأس آن ماکیاولی قرار دارد. وجه شباهت فوکو و ماکیاولی را در خصوص قدرت به خوبی می‌توان در این تعریف فوکو از قدرت فهمید: «قدرت شبکه کم و بیش ثابت یا متغیری از ائتلافهاست که عرصه متغیر عمل و منافعی که به صورت گفتمانی شکل گرفته‌اند را دربر می‌گیرد. محلهای مقاومت در بسیاری از نقاط شبکه خود را نشان می‌دهد. حاصل آنها شاکف در ائتلافها، تشکیل گروهبندهای جدید و تغییر استراتژیها خواهد بود.» [ص ۲۶۸]

در برداشت وی در عرصه شبکه‌ها و ائتلاف‌ها عنصر اساسی، تغییر و بی‌ثباتی است و بحث یکپارچگی معنایی ندارد این برداشت با دغدغه‌های استراتژیک ماکیاولی که در آن نقاط مقاومت و شکست در خط مقدم می‌باشند نزدیکی دارد. دوری از مرکز محوری نیز در هر دو اندیشمند دیده می‌شود. فوکو نیز همانند ماکیاولی اعتقاد دارد که «به جای تمرکز بر حاکمیت قدرت باید پیکره‌های بی‌شماری را که در نتیجه تأثیرات قدرت به صورت سوزده‌های فرعی و حاشیه‌ای

فوکو همانند ماکیاولی اعتقاد دارد که

به جای تمرکز بر حاکمیت قدرت

باید پیکره‌های بی‌شماری را که

در نتیجه تأثیرات قدرت به صورت

سوزده‌های فرعی و حاشیه‌ای

درآمده‌اند، مطالعه کنیم

درآمده‌اند مطالعه کنیم» [ص ۲۶۹] وی دو برداشت از قدرت یعنی قدرت انضباطی و قدرت مشرف بر حیات را در تقابل با قدرت حاکمیت بنیادی (هابزی) مطرح می‌کند و این برداشت از قدرت را مقدم بر جبهه هابزی آن می‌داند. با اینکه مباحث فوکو باعث نوآوری‌های فراوانی در تفاسیر قدرت شده ولی نویسنده معتقد است فوکو هنوز نه بر عرصه‌های پژوهشی مطالعه قدرت و نه بر گفتمان‌های رسمی سیاست غلبه پیدا نکرده و در این میان غلبه همچنان با برداشت حاکمیت بنیاد از قدرت است. در ادامه نویسنده اندیشه‌های افرادی چون گرامشی، لاکلاو، دریدا، لاکان و کریستوا را نیز در زمره جهت‌گیری دوم قدرت قرار می‌دهد.

نویسنده در دو فصل انتهایی کتاب، سعی در تأسیس نظریه‌ای جدید درباره او به طرح چهارچوب بدیلی می‌پردازد که از استعاره‌های مکانیکی پیشین فاصله گرفته و تصویری را که یادآور عصر الکترونیکی پسامدرن است دربر می‌گیرد. تصویر مذکور در قالب مدارهای قدرت متبلور می‌شود. برطبق این نظریه، نویسنده علاوه بر عاملیت فردی، عاملیت سازمانی را نیز مطرح می‌کند. به اعتقاد وی قدرت پدیده‌ای است که فقط به صورت ارتباطی می‌توان آن را درک کرد.

به اعتقاد کلک، به لحاظ تحلیلی، قدرت در میان سه مدار متمایز (رخدادی، تسهیلی و ذهنی - درونی) حرکت کرده و همواره توسط عاملیت‌ها حمل می‌شود. محور هر یک از این مدارها سازمان کارآمد است که شکل آن دستخوش فشارهای بازتولید و استحاله در مدارهای انسجام اجتماعی و سیستمی می‌گردد. [ص ۲۸۴]

ب - ملاحظات نهایی

۱- اصولاً کتاب‌هایی که در زمینه‌های کلی فلسفه سیاسی و یا نظریات سیاست نوشته می‌شوند از خصلت پایاتری برخوردار هستند، مخصوصاً اگر نویسنده خود نیز به عنوان یک اندیشمند حوزه مورد بررسی مورد توجه باشد. جای چنین کتاب‌هایی که کمتر دستخوش گذر زمان می‌گردد تا حدود زیادی در ادبیات سیاسی ایران خالی است. این کتاب می‌تواند به عنوان یکی از منابع اصلی اندیشه‌های سیاسی غرب مورد توجه قرار گیرد.

۲ - گذشته از محتوای اصلی کتاب که به خواننده اطلاعات فراوانی در خصوص مفهوم قدرت می‌دهد، محورهای مباحث مطروحه در هر بخش بصورت جلول نیز

نمایش داده شده است. این جلول خواننده را در برقرار کردن ارتباط میان مباحث کمک می‌کند. (صفحات ۹۸، ۱۳۸، ۱۶۳، ۱۸۱، ۲۰۸، ۳۰۶، ۳۵۱).

۳ - روش کلک در اتخاذ مفاهیم کلیدی نظریات هر اندیشمند و حتی آن مفاهیمی که فقط از نظر روشی مهم می‌باشند و نه محتوایی، کاری ارزشمند است.

۴- اگرچه زمینه‌های اندیشه‌ای هر نظریه به خوبی تشریح شده ولی از زمینه‌های اجتماعی و سیاسی شکل‌گیری آن غفلت شده است. شاید مناسب بود که نویسنده مدل «اسپرینگز» را سرلوحه کار خود قرار دهد. بر اساس این مدل، هر اندیشه سیاسی پس از طی چهار مرحله خلق می‌گردد. مشاهده بحران و بی‌نظمی توسط نظریه‌پرداز اولین مرحله می‌باشد. تشخیص دردهای این وضعیت خیال‌بازسازی جامعه که همان ارایه طرح آرمانی است و سرانجام نشان دادن راه‌های درمان، مراحل سه‌گانه دیگر برای ایجاد یک نظریه سیاسی است. در کتاب کلک تا حدودی به مرحله اول و دوم این مدل برای تبیین نظریات قدرت بی‌توجهی شده است.

۵- از آنجا که حدود یک دهه از عمر کتاب می‌گذرد و در این میان تحولات فراوانی (حداقل در عرصه قدرت بین‌المللی) به وقوع پیوسته می‌توان جای خالی نظریات یک دهه اخیر را در آن احساس کرد. قدرتی که برخی از سازمان‌ها در برابر قدرت دولت‌ها به دست آورده‌اند، مسأله جهانی شدن و مباحث جدید هویت و فمینیسم هر کدام اثرات فراوانی بر مفهوم قدرت داشته‌اند. در اینجا ضمن ارج نهادن به انتخاب این اثر برای ترجمه امیدواریم که به این بعد از تحولات نیز برای انتخاب کتاب توجه گردد.

منابع و پانویس‌ها:

۱- این کار به صورت علمی اولین بار با سمیناری تحت عنوان «بررسی تحول مفاهیم» شروع شد. حاصل این مباحث در کتاب زیر چاپ شده است: سیدعلی خاوری، تحول مفاهیم، تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی، ۱۳۷۰.

۲- در این زمینه می‌توان به این کتاب اشاره نمود:

- استون لوکس، قدرت، فرآیند انسانی یا شرّ شیطانی، ترجمه فرهنگ رجبی، تهران: مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ۱۳۷۰.

- برتراند راسل، قدرت، ترجمه نجف دریابندری، تهران: شرکت انتشارات خوارزمی، چاپ سوم، ۱۳۷۱.

- مهدی مطهری‌نیه، تبیین نوین بر مفهوم قدرت در سیاست و روابط بین‌الملل، تهران: انتشارات وزارت امور خارجه، ۱۳۷۸.

- دود فیخری، قدرت دانش و مشروعیت، اسلام، تهران: نشرنی، ۱۳۷۸.

۳- اصل این مقاله قبلاً در کتابی تحت عنوان زیر به چاپ رسیده بود. محمدرضا تاجیک، فرامرسیسم و تحلیل گفتمان، تهران: دفتر نشر فرهنگ اسلامی، ۱۳۷۸.

۴- روشی که دال انتخاب کرد و بعداً در دهه ۶۰ و ۷۰ به اندیشه‌های روابط بین‌الملل حاکم بود به روش رفتارگرایی معروف است. برای مطالعه بیشتر این بحث می‌توانید به این کتاب رجوع کنید: محمود سریع‌القله، سیر روش و پژوهش در رشته روابط بین‌الملل، تهران: انتشارات دانشگاه شهید بهشتی، ۱۳۷۱.

۵- برتراند راسل، همان، ص ۱۸۷.

۶- توماس اسپرینگز، فهم نظریه‌های سیاسی، ترجمه فرهنگ رجبی، تهران: مؤسسه انتشارات آگاه چاپ دوم، ۱۳۷۰.